

تصویر ملل شرق اسلامی در آئینه شعر اقبال لاهوری

به قلم: پوهنوال دوکتور عبدالصبور فخری

استاد دیپارتمنت زبان عربی- دانشکده زبان و ادبیات، دانشگاه کابل

چکیده

در مقاله حاضر از نقدها و اعتراضاتی داد سخن رفته، که علامه اقبال به مسلمانان زمان خویش متوجه ساخته است. بخش نخست این مقاله به انتقادات علامه اقبال از عموم مسلمانان تخصیص داده شده است. اقبال، از عموم مسلمانان جهان به ویژه مسلمانان شبه قاره هند، به سبب ناتوانی، چند دستگی، وابستگی به استعمار، عقب ماندگی و نا باوری شان انتقاد می کند و افزون بر آن، ایشان را به سوی وحدت و یکپارچگی و ایستادگی در برابر دشمنان اسلام، و بازگشت به آموزه های قرآن فرا می خواند. در بخش دوم مقاله پیرامون انتقاد اقبال از ملت های مختلف اسلامی بحث شده است. اقبال علاوه بر آنکه از عموم مسلمانان انتقاد کرده از ملت های ویژه ای نیز انتقاد کرده است. او از ملت های مسلمان هند، کشمیر، ترکیه، عثمانی، تورانی، ایرانی، عربی و افغانی انتقاد می کند و از هر قوم و نژادی به شماری از نقاط ضعف و ناتوانی آنها اشاره می کند.

اصطلاحات کلیدی: انتقاد، ملت، مسلمان، وحدت، خودباوری، چند دستگی، وابستگی.

The Image of Eastern Muslim Nations in Iqbal Lahori's Poetry

Dr. Abdul Saboor Fakhri

Professor, Department of Arabic Language

Faculty of Language and Literature at Kabul University

This article discusses criticisms the Muslims of his time received from Iqbal Lahori in his poetry. The first part of the article is dedicated to Iqbal Lahori's criticism of all the Muslims around the world where he blamed them for their weakness, disunity, backwardness and lack of progress and belief. He persuades them to unitedly stand against the enemies of Islam and return to the pure teachings of the Quran. The second part of the article discusses Iqbal's criticism of specific Muslim nations including Indians, Kashmiris, Turks, Ottomans, Turanians, Iranians, Arab and Afghans. He criticizes these nations for specific weaknesses and problems that he highlights in his poetry.

Keywords: Criticism, Nation, Muslim, Unity, Self-esteem, Dispersion, Dependence

مقدمه

بنده از دوران نوجوانی با اشعار علامه محمد اقبال لاهوری آشنایی دارم و از همان دوران با خواندن شعر ایشان روح و روانم را آرامش می بخشیم. اولین بار که شعر او را با دقت خواندم زمانی بود که دانش آموز صنف اول دبیرستان بودم. روزی آموزگار مضمون درسی (فارسی) ما، قطعه شعری از علامه

اقبال را با خود به صنف آورد و از دانش آموزان خواست که آن قطعه شعر را به نثر در بیاورند. این کار آموزگار در واقع امتحانی بود برای دانش آموزان، تا بدین وسیله توانایی نوشتاری شان را بیازماید. روز دیگر که به کلاس درس حاضر شدیم فقط دو تن، آن قطعه شعر را به نثر مبدل کرده بودند؛ یکی از آنها بنده بودم. وقتی قطعه شعر تبدیل شده به نثر را در کلاس خواندم، آموزگار از کارم تقدیر کرد و مژده آینده خوبی را برایم داد. این تشویق آموزگار برایم تصویری را به وجود آورد که بایستی تلاشم را برای رسیدن به این هدف بیشتر سازم. از همان روی در خواندن شعر علامه اقبال و دیگر شعراء و نویسندگان فارسی زبان سعی بلیغ می کردم. همواره در جست و جوی فرصتی بودم که کلیات اشعار علامه اقبال را به طور کامل مطالعه کنم؛ زیرا که همواره مطالعه ام در کلیات اقبال به طور گزینشی بود. خوش بختانه با استفاده از تعطیلی زمستان سال ۱۳۹۹ خورشیدی کلیات فارسی و ترجمه منظوم کلیات اردویش را به اتمام برسانم. در لابه لای مطالعه خود در یافتن که علامه اقبال در کنار مسائل مهم دیگر نسبت به اقشار مختلف جامعه و افکار انسانی نگاهی منتقدانه دارد. او در شعرش از اقشار مختلف و افکار گوناگون یاد آور شده و بر جنبه های مختلف آن ها نگاه آمیخته با اعتراض و انتقاد داشته است. این امر سبب گردید که در فرصتی که پیش آمده مقاله ای را نگارش دهم و تصور منتقدانه و اعتراض آمیز اقبال را نسبت به این اقشار بازتاب دهم تا اندیشه های اقبال برای خوانندگان روشتر گردد. در مقاله حاضر به نقد عموم مسلمانان و نقد ملتهای مختلف توجه شده است. در واقع در هنگامی که این مقاله را می نوشتم این سوال نزد مطرح بود که چرا اقبال از اقوام و ملل مختلف مسلمان انتقاد می کند؟ آیا این خوی شخصیتی اقبال است یا واقعا مسلمانان زمان اقبال شایسته این همه نقد بوده اند؟ بنده پس از طرح این سوالات تحقیق خویش را بر این فرضیه بنا نهادم که شاید اقبال از عقب ماندگی، اختلاف، جهل، ضعف اقتصادی، ناباوری بر امکانات خودی، ناکامی های پی در پی و ضعف ایمان مسلمانان خیلی در آزرده است از این رو احوال آنها را بررسی و بر ضعف های آنها انگشت می گذارد تا بدین وسیله مرهمی بر آن زخمها بگذارد. برای آنکه بتوانم از عهده تحقیق بدر آیم به کتب و مقالاتی که به زبان های دری و عربی نگارش یافته است و یا از زبان اردو به فارسی ترجمه گردیده مراجعه کردم و فهرست های بیشتر از بیست کتاب مراجعه کردم ولی کتاب جامع ومقالات در خوری نیافتم بناء بر آن شدم که به طور مستقیم وارد کلیات وآثار اقبال شده و اشعار مربوط به این بخش را استخراج کرده مورد تحلیل قرار دهم. از داده های این تحقیق برای خواننده گان ما آن است که اقبال بر نقاط ضعف مسلمانان زمان خود واطیاف جامعه آن روزگار انگشت می گذارد و برای آن چاره کار هم راه ها وروش هایی را نیز پیشنهاد می کند. اقبال اساسی ترین پیشنهادش

آن است که مسلمانان باید به دامن قرآن باز گردند و روش پیامبر بزرگ اسلام و سیرت صحابه کرام و تابعین عظام را سرمشق زندگی خود سازند. اقبال بر این باور است که دوی هر دودی در قرآن و آموزه های پیامبر اسلام نهفته است، اگر مسلمانان به این دو چشمه زلال باز گردند و از آن خود را سیراب کنند حتما به عزت می رسند و آن شکوه و جلال و عظمت از دست رفته شان را بازیابند. در کل مقاله به دو بخش تقسیم شده که در بخش نخست حالت عموم مسلمانان مورد بررسی قرار گرفته و در بخش دوم به ارزیابی و انتقاد از حالت ملتهای ویژه ای از مسلمانان پرداخته شده است که در صفحات زیر به تفصیل آن می پردازیم:

نخست: نقد عموم مسلمانان:

در لابه لای اشعار علامه اقبال در یافتیم که ایشان از مسلمانان جهان به طور عام و از مسلمانان شبه قاره هند به طور ویژه آزرده خاطر است و بیشترین انتقادات خویش را متوجه آنها ساخته است. اقبال باور دارد که راز عقب ماندگی، جهل، زبونی، ذلت و استعمار پذیری مسلمانان، آن است که ایشان لباس دینداری را از بر دور کرده راه انحراف فکری و انحلال اخلاقی را در پیش گرفته اند، آنان از نگاه فکری، اخلاقی و سیاسی در بیراهه افتاده اند و زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح داده اند؛ از همین روی استعمار پذیر شده و در برابر جنایاتی که در حق آبرو و مقدسات شان ارتکاب میابد، احساس غیرت شان به حرکت نمی آید. این امت را عقب ماندگی، فقر، نا خود باوری، انحراف، فساد و بیماری، زمین گیر ساخته است. اقبال در ابیات زیر از تنگدستی و فقر مسلمین و عدم خود کفایی اقتصادی و تسلیحاتی شان انتقاد می کند و برای آنکه غیرت شان را بر انگیزد آنها را به یاد عمر بن خطاب خلیفه دوم اسلام می افگند که روزی سوار اشترش بود، تازیانه اش به زمین افتاد از کسی درخواست نکرد که آن را برایش بدهد؛ بلکه خود از اشتر پایین آمد و تازیانه را گرفت و دوباره سوار اشتر شد. او در این ابیات به این نکته اشاره دارد که مسلمانان محتاج غریبها شده اند و برای رفع مشکلات مالی و اقتصادی خود نزد آنها در پیورگی می کنند و با این حال آبروی خویش و عزت اسلام را می ریزند. اقبال در سه بیت نخست می گوید که مسلمانان در حقیقت ملتی با غرور و شجاع و برومندند؛ ولی ناداری آنها را مانند روباه بی جرأت ساخته است. هرگاه بیماری فقر در میان ملتی راه یابد افکار بلند را از ذهن می رباید و شمع خیال روشن انسانی را خاموش می سازد. چنانچه می فرماید:

ای فراهم کرده از شیران خراج گشته ئی روبه مزاج از احتیاج

خستگی های تو از ناداری است اصل درد تو همین بیماری است

می رباید رفعت از فکر بلند

می کشد شمع خیال ارجمند¹

اقبال در بیت اول اشاره به شجاعت و دلیری مسلمانان دوره های نخست دارد که چنان دلاور و قدرتمند بودند که از دشمنان اسلام که به سان شیر دلیر بودند، مع الوصف آنها را تحت سیطره خویش آورده و ادارشان سازند که خراج پرداز برای آنها باشند؛ ولی هم اکنون فقر و تنگدستی آنها را چنان خوار و ذلیل ساخته که رویاه صفت شده اند.

علامه اقبال، در ابیات زیر مسلمانان را از اینکه بر غرب اتکاء دارند و برای نجات خویش کوشش نمی کنند مورد انتقاد قرار میدهد. او در این ابیات مهم ترین پیامی که به مسلمانان دارد آن است که آنها را به سوی سعی و تلاش فرا می خواند و از وابستگی به دیگران بر حذر می دارد. او بر این باور است که انسان آزاده تلاش می کند که بر پای خود بایستد هرچند که بر وی سخت و دشوار باشد، انسان آزاده تلاشگر، می تواند با گذشت زمان بر مشکلات چیره شود. او تا آن حد بر آزادی و بلند همتی تأکید می کند که مخاطبین خود را از در یوزگی منصب و مقام هم باز می دارد چه رسد به در یوزگی مال و دارایی، چنانچه می گوید:

نقد خود از کیسه ی ایام گیر

از خم هستی می گلفام گیر

الحذر از منت غیر الحذر

خود فرود آ از شتر مثل عمر²

صورت طفلان زنی مرکب کنی

تا بکی در یوزه ی منصب کنی

پست می گردد ز احسان دگر

فطرتی کو بر فلک بندد نظر

از گدائی کدیه گر نادار تر

از سؤال افلاس گردد خوارتر

بی تجلی نخل سینای خودی

از سؤال آشفته اجزای خودی

مثل مه رزق خود از پهلو تراش

مشت خاک خویش را از هم میاش

در ره سیل بلا افکنده رخت

گرچه باشی تنگ روز و تنگ بخت

موج آب از چشمه خاور مجو³

رزق خویش از نعمت دیگر مجو

¹ - لاهوری، علامه محمد اقبال (۱۳۸۱ش) دیوان اسرار و رموز، (کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری)، چاپ ۸، تهران - ایران، ص ۱۸.

- این بیت اشاره به حکایتی دارد که حضرت عمر فاروق سوار اشتر بود، همچنین به زمین افتاد، از کمی نخواست که همچین را برایش بدهد بل خود از اشتر² پایین آمد و همچین خود را گرفت و دوباره سوار اشتر شد. (الصلابی، علی محمد محمد (۲۰۰۹م) عمر بن الخطاب شخصیت و عصره، دار ابن کثیر، ط ۲، ص ۱۲۶).

³ - اللاهوری، العلامة محمد اقبال. (ب ت) دیوان الأسرار والرموز، ترجمه الدكتور عبدالوهاب عزام، المكتبة العلمية لاهور. پاکستان. ص 23-24.

اقبال، در ابیات زیر پیامبر بزرگ اسلام را به یاد مسلمانان می افکند، واز ارشادات آن حضرت یاد می کند که امت خویش را به سوی خود باوری فرا می خواند و از وابستگی مالی آنها را برحذر می داشت، چنانچه در ابیات زیر آمده است:

روز فردایی که باشد جان گسل	تا نباشی پیش پیغمبر خجل
داغ بر دل دارد از احسان مهر	ماه را روی رسد از خوان مهر
آبروی ملت بیضا مریز	همت از حق خواه و باگردون ستیز
مرد کاسب را حبیب الله ⁴ گفت	آنکه خاشاک بتان از کعبه رفت
گردنش خم گشته ی احسان غیر	وای بر منت پذیر خوان غیر
با پیشیزی ⁵ مایه غیرت فروخت ⁶	خویش را از برق لطف غیر سوخت

اقبال در ابیات فوق از مسلمانان خواسته است که توکل بر الله متعال داشته و به دیگران سر تسلیم خم نکنند؛ زیرا که تسلیم شدن به بندگان باعث ریختن آبروی ملت مسلمان می شود. سپس اشاره می کند که پیامبر صلی الله علیه وسلم که کعبه را از وجود بتان پاک نمود امت خود را به خود باوری و تلاش امر نمود، تا از نظر مالی به کسی محتاج نباشند. در احادیث متعددی آمده است که حضرت پیامبر یاران خود را به سعی و کوشش فرا می خوانده و از در یوزگی منع می داشته و تأکید می کرده که در یوزگی و محتاجی همت انسان را می شکنند و شخصیتش را بی مقدار می سازد. در این موضوع احادیث فراوانی وجود دارد؛ ولی ما به خاطر آنکه سخن به درازا نکشد به نقل یک حدیث بسنده می کنیم: (عن أبي عبد الرحمن عَوْف بن مالك الأشجعي رضي الله عنه. قال: "كنا عند رسول الله - صلى الله عليه وسلم- سبعة أو ثمانية أو تسعة، فقال: ألا تبايعون رسول الله - صلى الله عليه وسلم-؟ وكُنَّا حديث عهد ببيعة، قلنا: قد بايعناك، حتى قالها ثلاثاً، وبسطننا أيدينا فبايعنا، فقال قائل: يا رسول الله إنا قد بايعناك، فعلام نبايعك؟ قال: أن تعبدوا الله ولا تشركوا به شيئاً، وتصلوا الصلوات الخمس، وتسمعوا وتطيعوا، وأسرَّ كلمة حَقِيَّةً، قال: ولا تسألوا الناس شيئاً، قال: فلقد كان بعض

4 - به عبارتی که در شعر آمده در مراجع حدیثی نیافتم ولی عبارتی مشابه آن در ابن ماجه روایت شده که پیامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است: (الکاسب علی عیاله کالجاهد فی سبیل الله) (رک ابن ماجه، أبو عبد الله محمد بن يزيد القزويني، تحقیق: محمد فؤاد عبد الباقي (سنن ابن ماجه) دار إحياء الكتب العربية - فيصل عیسی البانی الحلبي، ج 2، ص 1380).

5 - پیشیزی: بی ارزشی و بی مقداری، نداشتن قوه تشخیص خوب و بد و درست و نادرست.

6 - اقبال، دیوان اسرار ورموز، (کلیات اقبال)، ص 18-19.

أُولَئِكَ النَّفَرُ يَسْقُطُ سَوَاطُهُ، فَمَا يَسْأَلُ أَحَدًا أَنْ يُنَاوِلَهُ إِيَّاهُ".⁷ یعنی: ابو عبدالرحمن عوف بن مالک اشجعی گوید: ما در حالی که هفت تن یا هشت تن و یا نه تن بودیم نزد پیامبر صلی الله علیه و سلم قرار داشتیم، آن حضرت فرمود: مگر با رسول الله بیعت نمی کنید؟ ما در همان نزدیکی ها بیعت کرده بودیم، گفتیم: ما که با شما بیعت داریم. این سخن را سه بار تکرار فرمود. دستهای خود را دراز کردیم و بیعت کردیم، یکی از ما گفت: ای رسول الله! ما با شما بیعت کرده ایم پس دو باره برای چه بیعت کنیم؟ فرمود: اینکه خداوند را پرستش کنید و با او کسی را شریک قرار ندهید، و اینکه نمازهای پنجگانه را برپا دارید، اینکه از من بشنوید و فرمان برداری کنید، و یک کلمه را خیلی مخفی ذکر کرد، و از کسی چیزی طلب نکنید، پس از آن، از آن جمع اگر سواره می بود و تازیانه اش به زمین می افتاد از کسی تقاضا نمی کرد که تازیانه اش را برایش باز دهد.

علامه اقبال در شماری از ابیات دیگری مسلمانان را به سوی خود ارادیت فرا می خواند، از اینکه آنها بر نفسهای خود کنترل ندارند به شدت انتقاد می کند و آنها را به شتر تشبیه می کند که صرف برای خود می اندیشند. اقبال می گوید: هرکسی که بر پاهای خودش استوار نباشد ناگذیر است که از دیگران فرمان گیرد. چنانچه می گوید:

نفس تو مثل شتر خود پرور است	خود پرست و خود سوار و خود سر است
مرد شو آور زمام او به کف	تا شوی گوهر اگر باشی خزف ⁸
هرکه بر خود نیست فرمانش روان	می شود فرمان پذیر از دیگران ⁹

در ابیات فوق اشارتی هم است به حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم که می فرماید: (الْكَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ، وَالْعَاجِزُ مَنْ أَتْبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنَّى عَلَى اللَّهِ¹⁰) (زیرک و هوشیار کسی است که نفس خویش را در کنترل خود داشته و برای پس از مرگ تلاش کند، و ناتوان کسی است که نفس خویش را به خواهشات خودش واگذارد و از خداوند آرزوهای بیهوده داشته باشد).

7 - المنذرى، الحافظ عبد العظيم بن عبد القوي (1431 هـ - 2010 م)، مختصر سنن أبي داود، تحقيق محمد صبحي بن حسن حلاق (أبو مصعب)، مكتبة المعارف للنشر والتوزيع، الرياض - المملكة العربية السعودية، ط: 1، ج 1 ص 481. و النووي، أبوزكريا يحيى بن شرف النووي الممشقي، (ب ت) رياض الصالحين، دار الجليل، بيروت - لبنان، ص 188.

8 - خزف: هرچیز سفالی یا خرهمره. (فرهنگ بزرگ سخن، ج 4 ص 2747).

9 - اقبال، دیوان اسرار و رموز، (کلیات) ص 30

10 - ابن البيع، أبو عبد الله الحاكم محمد بن عبد الله بن محمد بن حمدويه بن نعيم بن الحكم الضبي الطهاني النيسابوري (1411 هـ - 1990 م) المستدرک علی الصحیحین.

تحقیق: مصطفی عبد القادر عطا، الناشر: دار الکتب العلمیة - بیروت، لبنان. الطبعة: الأولى، ج 1 ص 125.

علامه اقبال، در جایی دیگر مسلمانان را به خاطر تفرق و بدبینی که در میان خود دارند نقد می کند و آنها را به همکاری دشمنان اسلام و "شکوه سنجی" آنها متهم می نماید و می گوید: عده ای از مسلمانان وجود دشمنان در سرزمین های اسلامی را رونق حیات خویش می دانند و از وجود آنها در میان خود شادند. باز آنها را به خود ارادیت فرا میخواند و تأکید می دارد: هر اندازه که دشمن قوی با شد برای انسان های با اراده خود باور، انگیزنده است و آنها را به تلاش بیشتر وامیدارد، تا اندازه ای که ایشان دشمن داشتن را برای خود نعمت تلقی می کنند که باعث بلندی همت شان می شود و آنها را به تلاش وامیدارد. برای انسان پرتلاش نا هموار بودن راه وسختی های زندگی کشنده نیست؛ بلکه او را بیشتر آماده می سازد. در بیت آخر انسان بیکاره و بی تلاش را به حیوانی تشبیه می کند که جز خوردن و خوابیدن دیگر هنری ندارد، بناء چنین انسانی لیاقت زندگی را هم ندارد. متأسفانه چیزی که امروز در افغانستان هم چنین حالتی مستولی شده وعده بی اند که وجود دشمنان اسلام وقوای خارجی را در کشور اکسیر زندگی می دانند و رفتن شان از این کشور را به مثابه مرگ. اقبال می گوید:

با عزیزان سرگران بودن چــــرا	شکوه سنج دشمنان بودن چرا ¹¹
راست می گویم عدو هم یار تست	هستی او رونق بازار تست
هرکه دانای مقامات خودی است	فضل حق داند اگر دشمن قوی است
کشت انسان را عدو باشد سحاب	ممکناتش را بر انگیزد زخواب
سنگ ره آب است اگر همت قویست	سیل را پست و بلند جاده چیست؟
مثل حیوان خوردن آسودن چسود؟	گر به خود محکم نه ئی بودن چسود؟

12

این ابیات تداعی کننده معنای آیت کریمه آتی نیز است: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَكُمْ أَوْلِيَاءَ تَلْفُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمُودَةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ)¹³ یعنی: ای مؤمنان! دشمنان من و دشمنان خویش را به دوستی نگیرید. شما نسبت بدیشان محبت می کنید و مودت می ورزید، در حالی که آنان به حق و حقیقتی ایمان ندارند که برای شما آمده است.

11 - سرگران: خشم ناک، عصبانی، ناخشنود. شکوه سنج: آله دست و بوق بودن.

12 - اقبال، امرار ورموز، (کلیات اشعار)، ص ۳۸

13 - سوره ممتحنه: ۱

علامه اقبال، در جای دیگری بر حال مسلمانان افسوس می خورد و عقب ماندگی، ضعف علمی و ناتوانی های مختلف آنها را سبب اصلی عقب ماندگی و بی ارزشی شان می داند. او بر آن است که مسلمانان زمانی از این وضع بیرون می شوند که در روح و روان خویش تغییر و دگرگونی مثبت به وجود آورند. چنانچه در قرآن کریم در باره معیار های تغییر مثبت آمده است: **إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ**¹⁴ او به خاطر اثبات مدعای خویش گفتگویی را در میان سنگ زغال و الماس ترتیب داده است. سنگ زغال از بی ارزشی و توهینی که تجربه می کند به الماس شکایت می کند و الماس هم اسباب بی ارزشی سنگ زغال را بیان می دارد و می گوید که سبب بی ارزشی ات نا پختگی ات است و اگر تو هم سخت باشی و از نرمش بی مورد، خود داری نمایی ارزش میایی، چنانچه در کلیات اشعار اقبال می خوانیم:

گفت با الماس در معدن زغال	ای امین جلوه های لا زوال ¹⁵
همدمیم وهست و بود ما یکیست	در جهان، اصل وجود ما یکیست
من بکان میرم ز درد ناکسی	تو سر تاج شهنشاهان رسی
قدر من از بدگلی کمتر ز خاک	از جمال تو دل آئینه چاک
روشن از تاریکی من مجمر است	پس کمال جوهرم خاکستر است
پشت پا هر کس مرا بر سرزند	بر متاع هستیم اخگر زند
بر سرو سامان من باید گریست	رگ و ساز هستیم دانی که چیست؟
موجه ی دودی بهم پیوسته ئی	مایه دار یک شرار جسته ئی
مثل انجم موی تو هم خوی تو	جلوه ها خیزد زهر پهلوی تو
گاه نور دیده ئی قیصر شوی	گاه زیب دسته ی خنجر شوی
گفت الماس ای رفیق نکته بین	تیره خاک از پختگی گردد نگین
تا به پیرامون خود در جنگ شد	پخته از پیکار مثل سنگ شد
پیکرم از پختگی ذو النور شد	سینه ام از جلوه ها معمور شد

¹⁴ - سوره رعد، آیت ۱۱.
¹⁵ - لازوال: همیشه و جاویدان.

سوختی از نرمی اندام خویش	خوار گشتی از وجود خام خویش
پخته مثل سنگ شو الماس باش	فارغ از خوف و غم و وسواس باش
هرکه باشد سخت کوش و سختگیر	می شود از وی دو عالم مستنیر
کو سر از جیب حرم بیرون زدست	مشت خاکی اصل سنگ اسود است
بوسه گاه اسود واحمر شد است	رتبه اش از طور بالا تر شد است
ناتوانی ناکسی نا پختگی است ¹⁶	در صلابت آبروی زندگی است

جانمایه پیام اقبال در ابیات فوق دعوت به خود باوری، استقامت، تلاش و بلند همتی است. هرگاه باورهای انسان سست و نا استوار بود، در برابر کمترین تشکیک جای عوض می کند و تابع باور شک اندازان می گردد، و در نهایت ارزش خود را از دست می دهد. اگر انسان بر باورهایش استوار ماند و برای موفقیت در زندگی صبر و شکیبایی و تلاش به خرج داد می تواند افق های کامیابی را در نوردد و از قله های موفقیت بالا رود، در میان دیگران هم ارزش پیدا می کند. اقبال در این حکایت خود متأثر از مفهوم حدیث نبوی ذیل بوده است که می فرماید: (النَّاسُ مَعَادِنٌ فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ - كَمَعَادِنِ الْفِضَّةِ وَالذَّهَبِ ، خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ ، خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ ، إِذَا فَهَّوْا)¹⁷ یعنی: مردم در خیر و شر همانند معدن های طلا و نقره اند، اگر فقاقت حاصل کنند و دانش فراگیرند بهترین شان در جاهلیت بهترین شان در اسلام نیز می باشد.

اقبال در بخشی از اشعار خود مسلمانان را به شدت نقد می کند و می گوید که ظاهر مسلمانان یک چیز و باطن شان چیز دیگری است، زندگی شان پر از نفاق و دو رویی است. چنانچه می گوید:

چه گویمت زمسلمان نا مسلمانی
جز این که پور خلیل است و آذری

داند¹⁸

اقبال در بیت بالا به آیات قرآنی زیر که داستان حضرت ابراهیم خلیل را بازگو می کند، اشاره دارد: (وَأذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُعْنِي عَنْكَ شَيْئًا يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدْ

¹⁶ - اقبال، دیوان اسرار و رموز، (کلیات اشعار)، ص ۴۰، و دیوان الأسرار والرموز (العربية)، ص ۵۰-۵۱.

¹⁷ - القرطبي، أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر بن عاصم النخعي القرطبي (1414 هـ - 1994 م) جامع بيان العلم وفضله، تحقيق: أبي الأشبال الزهيري، دار ابن الجوزي، المملكة العربية السعودية، ط: ۱، ج 1 ص 86.

¹⁸ - اقبال، دیوان می باقی (کلیات اشعار)، ص ۲۵۵.

الشَّيْطَانُ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ
لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا قَالَ أَرَأَيْتَ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ لَنْ لَمْ تَنْتَه لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ
سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُوا رَبِّي عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ
رَبِّي شَقِيًّا فَلَمَّا اعْتَزَلْتَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا¹⁹ يعني: و در
این کتاب (سرگذشت) ابراهیم را یاد کن، به راستی او بسیار راستگو و پیامبر بود. آن گاه که به پدر
(خوانده) اش گفت: پدرم! چرا چیزی را که نمی شنود و نمی بیند و نمی تواند هیچ آسیبی و گزند را
از تو بر طرف کند، می پرستی؟! پدرم! همانا برای من (از طریق وحی) دانشی آمده که تو را نیامده؛
بنا بر این از من پیروی کن تا تو را به راهی راست رهنمایی کنم. پدرم! به یقین می ترسم که عذابی از
سوی (خدای) رحمان به تو برسد، و در نتیجه همنشین شیطان شوی. گفت: ای ابراهیم! آیا تو از
معبود های من روی گردانی؟ اگر از (بت ستیزی) باز نایستی، قطعاً تو را سنگسار می کنم، (تا از من
آسیبی بر تو نرسیده) زمانی طولانی از من دور شو. ابراهیم گفت: سلام بر تو، به زودی از پروردگام
برای تو آموزش می خواهم؛ زیرا او همواره نسبت به من بسیار نیکوکار و مهربان است. و من از شما و
معبودانی که به جای خدا می خوانید، کناره می گیرم و پروردگام را می خوانم، امید است در خواندن
پروردگام (از اجابت او) محروم و بی بهره نباشم. پس هنگامی که از آنان و آنچه جز خدا می پرستیدند،
کناره گرفت، اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و هر یک را پیامبر قرار دادیم.

اقبال مسلمانان را به سبب تفرق و چنددستگی شان نقد می کند و به خاطر آنکه به قوم و نژاد شان
افتخار می کنند آنها را به باد مسخره میگیرد. :

هنوز از بند آب و گل نرستی
توگویی رومی و افغانیم من

من اول آدم بی رنگ و بویم
از آن پس هندی و تورانیم

من²⁰

ابیات بالا اشاره به این دارند که اصل همه انسانها یکی است؛ آدم و حواء. پس افتخار به نسب و قوم
و نژاد بیهوده است. معیار و محک برتری در اسلام نه نژاد و زبان و جغرافیه بلکه تقوی و پرهیزگاری
است. در آیت قرآنی آمده است: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ
لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ)²¹ یعنی: ای مردم! ما شما را از یک مرد وزن

¹⁹ - سوره مريم: 41-49، وبلوچ، فیض محمد (۱۳۸۹ش) فهرست موضوعی آیات قرآن، انتشارات خواجه عبدالله انصاری، تربت جام، ایران، ص ۱۰۵۴.

²⁰ - اقبال، دیوان پیام مشرق، (کلیات اشعار) ص ۲۱۳.

²¹ - سوره الحجرات: 13

آفریدیم وملت ها وقبیله ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. بی تردید گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکار ترین شما است. یقینا خدا دانا و آگاه است.

و در آیت دیگری آمده است: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ)²² یعنی: جز این نیست که همه مؤمنان با هم برادرند؛ بنا براین (در همه نزاع ها و اختلاف ها) میان برادران تان صلح و آشتی بر قرار کنید، و از خدا پروا نمایید که مورد رحمت قرار گیرید.

اقبال در جای دیگری از دیوان خویش نیز بر همین امر تأکید می کند و از اینکه می بیند غریبهها یکپارچه میشوند؛ ولی مسلمانان به سوی قوم پرستی و انتساب به محیط های جغرافیایی تنگ حرکت می کنند، این حالت برای او قابل تحمل نمی نماید؛ بناءً به شدت از آنها انتقاد می کند و با تازیانه نقد ایشان را می کوبد:

اهل دین را داد تعلیم وطن	لرد مغرب آن سراپا مکر و فن
بگذر از شام و فلسطین و عراق	او بفکر مرکز و تو در نفاق
دل نبندی با کلوخ و سنگ و خشت	تو اگر داری تمیز خوب و وزشت
تا زخود آگاه گردد جان پاک	چیست دین بر خاستن از روی خاک
در حدود این نظام چارسو ²³	می گنجد آنکه گفت الله هو

اقبال در ابیاتی دیگر حالت مسلمین را بررسی می کند، در میابد که آنها در راه قرآن نه، بلکه در راه دیگری حرکت می کنند، از همین روی آنها را به باد نقد و مسخره میگیرد:

رسم و آئین مسلمان دیگر است	منزل و مقصود قرآن دیگر است
مصطفی در سینه ی او زنده نیست	در دل او آتش سوزنده نیست
در ایاغ او نه می دیدم نه درد	بنده ی مؤمن زقرآن بر نخورد
دین او نقش از ملوکیت گرفت	خود طلسم قیصر و کسری شکست
عقل و هوش و رسم و ره گردد دگر ²⁴	از ملوکیت نگه گردد دگر

²² - همان سوره: 10

²³ - اقبال، دیوان جاوید نامه (کلیات اشعار) ص ۳۰۴.

²⁴ - اقبال، جاوید نامه (کلیات اشعار) ص ۳۱۵.

ابیات بالا نشان می دهند که مسلمانان نه در راه تحقق مقصد قرآن حرکت می کنند و نه از سنت و سیرت پیامبر بهره ای دارند. مسلمان امروز در سینه اش درد و سوز ایمان نیست. با آنکه در ابتدا مسلمانان بتهای قیصری و خسروی را شکستند؛ ولی پسان تر خود در نقش خسرو و قیصر درآمدند و نظام های ملوکیت تشکیل دادند و نظام اسلامی که بر مبنای آیین قرآن بنا یافته است را، کنار نهادند. اقبال در جای دیگری احوال مسلمانان را ارزیابی می کند و در میابد که زندگی مسلمانان دیگر آن کیفیت حقیقی را ندارد، در آن ظاهر فریبی دیده می شود. در زندگی آنها معنی و مفهوم مسلمانی وجود ندارد. چنانچه می فرماید:

به آن مؤمن خدا کاری ندارد	که در تن جان بیداری ندارد
از آن از مکتب یاران گریزم	جوانی خود نگهداری ندارد
ادب پیرانه ی نادان و داناست	خوش آن کو از ادب خود را بیاراست
ندارم آن مسلمان زاده را دوست	که در دانش فزود و از ادب کاست
کسی کو لا اله را در گره بست	زبند مکتب و ملا برون جست
بآن دین وبه آن دانش مپرداز	که از ما میبرد چشم و دل و دست
چو می بینی که رهن کاروان کشت	چه پرسی کاروانی را چسان کشت
مباش ایمن از آن علمی که خوانی	که از وی روح قومی می توان کشت
جوانی خوش گلی رنگین کلامی	نگاه او چو شیران بی پناهی
به مکتب علم میشی را بیاموخت	میسر نایدش برگ گیاهی ²⁵

در جای دیگری از اشعار اقبال آمده است که مسلمانان را انتقاد میکند:

شبی پیش خدا بگریستم زار	مسلمانان چرا زارند و خوارند
ندا آمد نمی دانی که این قوم	دلی دارند و محبویی ندارند ²⁶

بخش دوم: نقد اقوام و ملل:

²⁵ - اقبال، دیوان ارمغان حجاز (کلیات اشعار) ص ۴۶۸-۴۶۹.

²⁶ - اقبال، دیوان ارمغان حجاز (کلیات اشعار)، ص ۴۴۵.

در بخشهایی از اشعار علامه اقبال دریافتیم که او اوضاع واحوال شماری از ملتها واقوام مسلمان را مورد ارزیابی قرار داده آنها را متوجه اشتباهات شان می سازد. او ملت هند و کشمیر را به خاطر استعمار پذیری شان نکوهش می کند. ملت ایران و عرب را به خاطر اختلاف های بی مورد وضعف و ناتوانی شان انتقاد می کند، ملت افغان را به خاطر اختلافهای شدید شان نکوهش کرده است. و تفصیل انتقاداتش را در اشعار زیر می خوانیم:

أ-انتقاد اقبال از ملتهای مصر، عثمانی، ایران و هند:

اقبال از ملتهای مصر عثمانی، ایران و هند به سبب ضعف و سستی، ناکامی در برابر دشمن واز دست دادن خاصیتهای شجاعانه و مردانگی شان به شدت انتقاد می کند و خاطر نشان می کند که در میان این ملتها غیرت اسلامی مرده است، هر اندازه که دشمن بر آنها سخت می گیرد بیشتر در لاک تسلیمی به دشمن فرود می روند و هیچ تلاشی برای بیرون رفت از این معضل انجام نمی دهند. در باره مصریان می گوید: آنها در گرداب دریای نیل گرفتار آمده اند و برای نجات خود از استعمار انگلیس تلاش در خور نمی کنند؛ زیرا در آن زمان که اقبال می زیست، مصر تحت استعمار انگلیس قرار داشت. قوای بریتانیه در سال ۱۸۸۲م به تقاضا و همکاری خدیوی توفیق مصر را در اشغال خود درآورد و تا سال ۱۹۵۴م ادامه یافت.²⁷ او از ملت تورانی که امروز به نام ترک تباران یاد می شوند انتقاد می کند و آنها در حالی که به ژنده پیل بودن²⁸ یعنی دلاوری و قوت معروف بودند؛ ولی امروز رگهای شان سست و بی حال شده که در برابر دشمن هیچ اقدام شایسته ای انجام نمی دهند. او می گوید که رهبران عثمانی در گرداب توطیه های دشمن گیر مانده اند و همه روزه در شرق و غرب مورد تاخت و تاز دشمن قرار می گیرند و همه روزه تلفات می دهند، در این چنین حالی هیچ مسلمانی برای نجات آنها اقدامی نکرد. سپس اقبال به بررسی اوضاع ایران می پردازد و مشکلات آن را بازتاب می دهد و می گوید که ایرانیان نیز روح شجاعت و خود باوری خود را از دست داده اند. می گوید: خاک ایران وجود دارد؛ ولی روح ایرانی در آن نمانده است، نه در گلش سوز و ساز و بوی خوش مانده و نه در دلش آن شور و هیجانی که در آتش کهن آنها وجود داشت. و با این عبارت اشاره به آتش زرتشت دارد. اقبال در دو بیت اخیر ابیاتی که نقل خواهیم کرد، بر مسلمانان هندی می تازد و آنها را به شکم پرستی متهم می کند و می گوید: مسلمان هندی بنده شکم خود است و به خاطر مال و دارایی دنیوی خود را می فروشد و به دین و ارزشهای آن ارج نمی گذارد، انگار دیگر به دین علاقمندی خاصی ندارد. از همین رو

27 - رک الزیات، احمد احسن، (ب ت) تاریخ الأدب العربی، احمد حسن الزیات، دار المعرفه بیروت- لبنان، ص ۳۰۹-۳۱۰.

28 - ژنده پیل: فیل بزرگ.

ایشان دیگر محبوبی در مسلمانی خود ندارند و شخصیت های بزرگی مانند خالد بن ولید و عمر فاروق و صلاح الدین ایوبی در قلب آنها جایی ندارند.

مصریان افتاده در گرداب نیل	سست رگ تورانیان ژنده پیل
آل عثمان در شکنج روزگار	مشرق و مغرب ز خونش لاله زار
عشق را آئین سلمانی نماند	خاک ایران ماند و ایرانی نماند
سوز و ساز زندگی رفت از گلش	آن کهن آتش فسرده اندر دلش
مسلم هندی شکم را بنده ئی	خود فروشی، دل زدین برکنده ئی
در مسلمان شان محبوبی نماند	خالد و فاروق و ایوبی نماند ²⁹

ب- نقد ملت کشمیر:

علامه اقبال در قسمتی از اشعار خود مردم کشمیر را به باد انتقاد می گیرد، در حق آنها می گوید: اهل کشمیر با بندگی و غلامی خو گرفته اند؛ لذا برای نجات خود تلاشی نمی کنند و وجدان و ضمیر آنها از خیال بلند تهی گشته و به خود باوری باورمند نیستند، نه در نگاه شان فروغ و روشنی موجود است و نه در تن شان دل بی قراری. در ابیات زیر می خوانیم:

کشیری ³⁰ که بابتدگی خو گرفته	بتی می تراشد ز سنگ مزاری
ضمیرش تهی از خیال بلندی	خودی ناشناسی ز خود شرمساری
بریشم قبا خواجه از محنت او	نصیب تنش جامه ی تار تاری
نه در دیده ی او فروغ نگاهی	نه در سینه ی او دل بیقراری
از آن می فشان قطره ئی بر کشیری	که خاکسترش آفریند شراری ³¹

ج- نقد مسلمانان هندوستان:

اقبال در این مقطع از اشعار خود از ملت مسلمان هندوستان انتقاد میکند و میگوید که آنها به دین و آیین اسلام عشق ندارند. انتقاد اقبال از اختلاف مسلمانان آن سرزمین در میان خودشان و نفس کوتاه شان در مبارزه است. او در میان مسلمانان و برهمنان مقایسه بر قرار می کند و می بیند که برهمن بر دین و آیین خویش از مسلمانان بر دین شان پابند ترند. مسلمان را مخاطب قرار می دهد و می گوید: تو مسلمان قرآن را بر تاق بلند گذاشته ای که نه آن را می خوانی و نه بدان عمل می کنی ولی برهمن

²⁹ - اقبال، کلیات اشعار اقبال، ص ۱۹۰.

³⁰ - کشیری: یعنی کشمیری یا اهل کشمیر.

³¹ - اقبال، کلیات اشعار اقبال، ص ۲۲۹.

تاق خود را از بتها آراسته است. از سوی دیگر مسلمانان را به خاطر شدت اختلافات و چندپارچگی شان انتقاد می کند و می گوید که دو ملا در یک مسجد نمی گنجد در حالی که در یک دیر هندوها چندین بت وجود دارد. در ابیات زیر می خوانیم:

دو گامی رفتی و از پا فتادی	در صد فتنه را بر خودگشادی
تو قرآن را سر طاقی نهادی	برهمن از بتان طاق خود آراست
زیاران وطن ناید به جز خیر	برهمن گفت برخیز از در غیر
ز افسون بتان گنجد بیک	بیک مسجد دو ملا می نگنجد

دیر³²

اقبال از ملت مسلمان هندوستان به شدت دلسرد است، تا اندازه ای که گریه هایش از دست آنها در گلو گره می خورد و نمی تواند که آن را به بیرون بروز دهد، او می گوید که مسلمان هندی از خودش نا امید است و به قوت دین خود باور ندارد؛ نه در درس خوانده اش باور وجود دارد و نه در ملا و مکتبی اش. مسلمان هندی یکسره دچار کور ذوقی و پست فکری و اختلاف است و از سوی دیگر چنان خود باخته شده که حتی ملا و شیخ او مزدور رهبران استعمارگر بریتانوی شده اند و محکومیت را بر آزادی ترجیح می دهند در حالی که به زبان از درویشی بایزید بسطامی و دیگر رهبران درویش و زاهد پیشه حرف می زنند. در ابیات زیر می خوانیم:

میر و سلطان زاد و درویشی نژاد	آه از آن قومی که از پا بر فتاد
چون بگویم آنچه ناید در سخن	داستان او می پرس از من که من
این قیامت اندرون سینه به	در گلویم گریه ها گردد گره
عمر ها شد با خدا مردی	مسلم این کشور از خود نا امید

ندید

کاروان خویش را خود رهزن	لا جرم از قوت دین بد ظن است
-------------------------	-----------------------------

است

زنده بی سوز و سرور اندرون	از سه قرن این امت خوار و زبون
---------------------------	-------------------------------

پست فکر و دون نهاد و کور ذوق
 مکتب وملای او محروم شوق
 زشتی اندیشه او را خوار کرد
 افتراق او را زخود بیزار کرد
 تا نداند از مقام و منزلش
 مرد ذوق انقلاب اندر دلش
 طبع او بی صحبت مرد خبیر
 خسته و افسرده و حق نا پذیر
 بنده ی رد کرده ی مولاست او
 مفلس و قلاش و بی پرواست او
 نی به کف مالی که سلطانی برد
 نی بدل نوری که شیطانی برد
 شیخ او لرد فرنگی را مرید
 گف دین را رونق از محکومی است
 گف دین را رونق از محکومی است

است

دولت اغیار را رحمت شمرد
 رقص ها گرد کلیسا کرد

ومرد³³

در جای دیگری می گوید:

دگرگون کشور هندوستان است
 دگرگون آن زمین و آسمان

است

مجو از ما نماز پنجگانه
 غلامان را صف آرائی گران

است

زمحکومی مسلمان خود فروش است
 گرفتار طلسم چشم و گوش

است

زمحکومی رگان در تن چنان سست
 که ما را شرع و آئین بار دوش

است³⁴

اقبال در ابیات بالا حالت مسلمانان هندوستان را چنان دگرگون و دلسرد کننده می بیند که باور ندارد آنها می توانند نمازهای پنجگانه را به راحتی انجام دهند؛ زیرا که آنها خوی غلامی به خود گرفته اند، تا آنجا که حتی برای نماز جماعت هم نمی توانند صف ببندند و چنان ضعیف شده اند که

³³ - اقبال، دیوان پس چه باید کرد ای اقوام شرق، (کلیات)، ص ۳۹۸.

³⁴ - اقبال، دیوان پس چه باید کرد ای اقوام شرق، (کلیات)، ص ۴۳۷.

حالا دین و شرع را برای زندگی خود بار دوش می پندارند وبا وجود آن احساس سنگینی می کنند.
متأسفانه این حالت امروزه در افغانستان هم خیلی به وضاحت دیده می شود.

در جای دیگری از کتاب خود می گوید:

تب و تاب دل از سوز غم تست
بنالم زانکه اندر کشور هند
نوای من ز تأثیر دم تست
ندیدم بنده ئی کو محرم
تست

شب هندی غلامان را سحر نیست
باین خاک آفتابی را گذر
نیست

به ماکن گوشه ی چشمی که در شرق
مسلمانی زما بیچاره تر
نیست³⁵

د- نقد ملت‌های عربی:

اقبال ملت‌های عربی را به خاطر بی خبری وی و مسؤولیتی شان نقد کرده می گوید:

نوای من به عجم آتش کهن افروخت
عرب زغمه شوقم هنوز بی خبر است³⁶
در جای دیگری ملت‌های عربی را به خاطر انحراف شان از اصل دین و تغییر خلافت به ملوکیت و ترک
روش سنت، نقد کرده میگوید:

عرب خوی را به نور مصطفی سوخت
چراغ مرده ی مشرق بر افروخت
ولیکن آن خلافت راه گم کرد
که اول مؤمنان را شاهی آموخت³⁷

هنگامی پیامبر اسلام مبعوث شد در اصلاحات سیاسی اش نخست روش ملوکیت و شاهنشاهی را زیر
پا افگند و برای رهبری بشر روش خلافت را طرح کرد، این روش جدید پس از مرگ پیامبر صلی الله
علیه وسلم سی سال دیگر ادامه یافت؛ ولی در شیوه رهبری مسلمین انحراف به وجود آمد، کسانی که
پس از آن بر اریکه قدرت تکیه زدند، بار دیگر رسم شاهی را رائج کردند و با این کار بار دیگر در
کیان سیاسی اسلام انحراف به وجود آمد و همان باعث تباهی اسلام در شرق و غرب گردید.

³⁵ - اقبال، دیوان ارمغان حجاز (کلیات)، ص ۴۴۱.

³⁶ - اقبال، کلیات اشعار اقبال، ص 244.

³⁷ - اقبال، دیوان ارمغان حجاز (کلیات)، ص 464.

اقبال در ابیاتی دیگر عرب و ترک را یکسان به باد نقد میگیرد و می گوید:

حدیث دل بکه گویم چه راه برگیرم
که آه بی اثر است و نگاه بی ادبی است
غزل بزمزمه خوان پرده پست تر گردان
هنوز ناله ی مرغان نوای زیر لبی است
متاع قافله ما حجازیان بردند
ولی زبان نگشائی که یار ما عربی است
نهاد ترک زبرق فرنگ بار آورد
ظهور مصطفوی را بهانه بولهی است³⁸

هـ - نقد ملت افغان:

اقبال در اشعار خود ملت افغان را از یک سو می ستاید و آنها را مردم شجاع و دلیر می خواند و از سوی دیگر آنها را ملتی دون همت می داند که به چیز کم قانع می شوند و برای رهبری مسلمانان برنامه ندارند؛ بلکه با شتر و شتربانی خو گرفته اند و پس از عالمی قربانی دو باره به شتربانی روی می آورند و مزاج شاهینی ندارند. چنانچه می گوید:

آن جوان کو سلطنت ها آفرید
باز در کوه قفار خود رمید
آتشی در کوهسارش بر فروخت
خوش عیار آمد برون یا پاک سوخت
آن حکیم ملت افغانیان
آن طیب علت افغانیان
راز قومی دید و بی باکانه گفت
حرف حق با شوخی رندانه گفت
اشتری یابد اگر افغان حر
با بیراق و ساز و با انبار در
همت دونش از آن انبار در
می شود خوشنود با زنگ شتر³⁹

علامه اقبال در ابیات بالا اشاره به احمد شاه ابدالی دارد؛ زیرا او در جوانی چند بار بر سرزمین هندوستان حمله ور شد و آن سرزمین را از دست امپراتوران هندی غیر مسلمان که بر مسلمانان ستم روا می داشتند، رهایی بخشید و قدرت آنها را زیر و رو کرد؛ ولی دیری نپایید در عشق بیابان های بی آب و علف قندهار گرفتار آمد و از شدت شوق آن سرزمین آباد هندوستان را رها کرده به قندهار بازگشت و ملت هندوستان را به حال خود شان بی سرپرست رها نمود. یکی از راز های انتقاد او از افغانیان آن است که زندگی خود را با شتر به سر می کنند و بدان دل خوش دارند، این امر باعث آن است که هیچ گاهی آنها نتوانند تمدنی بر پا کنند و برنامه بزرگی روی دست بگیرند.

³⁸ - اقبال، می باقی (کلیات)، ص 251.

³⁹ - اقبال، جاوید نامه (کلیات)، ص 368.

بنده در داوری که در حق ملت افغان شده، با اقبال همسو هستم، واقعا ملت افغان به سبب همین روش زندگی عقب مانده و بدوی نتوانسته که رهبر خود و ملت های دیگری شود، از همین روی است که از قرنها به این سو ملت افغانستان در عقب ماندگی به سر می برد و نمی تواند برای خود راهی در خور شأن یک ملت ارزشمند ترسیم کند. افغانها عادت دارند هرگاه از بیرون دشمنی به خاک شان حمله ور شود همه یکدست در برابر او بجنگند تا دشمن متجاوز را از خاک خود بیرون کنند همینکه دشمن بیرون شد به جان هم می افتند و دمار از وجود همدیگر خویش می کشند. از همین رو در این سرزمین هیچگاهی حکومتی مستقل و دوامدار به وجود نیامده است، و تمدنی هم در آن شکل نگرفته است. اقبال در جای دیگری از دیوانش باز هم ملت افغان را در شجاعت می ستاید ولی به خاطر پست همی و اختلاف مستمر شان آنها را نکوهش می کند، او در باره افغانها می گوید:

خبر از مردان حق بیگانه نیست	در دل او صد هزار افسانه ایست
سبزه در دامان کهسارش مجوی	از ضمیرش بر نیاید رنگ و بوی
سرزمینی کبک او شاهین مزاج	آهوی او گیرد از شیران خراج
در فضایش جره بازان تیز چنگ	لرزه بر تن از نهیب شان پلنگ
لیکن از بی مرکزی آشفته روز	بی نظام و نا تمام و نیم سوز
فر بازان نیست در پرواز شان	از تدروان پست تر پرواز شان
آه قومی بی تب و تاب حیات	روز گارش بی نصیب از واردات
آن یکی اندر سجود، این در قیام	کاروباش چون صلات بی امام
ریز ریز از سنگ او مینای او	آه از امروز بی فردای او ⁴⁰

به نظر بنده، اقبال ملت افغانستان را خیلی خوب شناخته و دقیق و واقعی توصیف کرده است. واقعا ملت افغانستان ملتی نترس و شجاع است؛ ولی ملتی بی برنامه. نه رهبرانش برنامه دارند و نه عوامش، از همین روی اقبال آنها را به حالت مردمی تشبیه کرده که نماز می گزارند ولی همزمان یکی در حال قیام است و دیگری در حال سجده، آنها به خاطر همین بی برنامهگی صرف برای امروز می اندیشند و فردایی در زندگی آنها مطرح نیست.

⁴⁰ - اقبال، مسافر (کیات)، ص 317.

نتیجه‌گیری

در کل نقد علامه اقبال لاهوری چه از عموم مسلمانان و چه از اقوام و ملل مسلمان نقدی دلسوزانه و مملو از ایمان و خوشبینی نسبت به اسلام و سرنوشت مسلمانان است. اقبال می‌بیند که مسلمانان در خواب غفلت فرو رفته‌اند و دشمنان اسلام همواره سعی می‌دارند که آنها را در غفلت و ضعف نگهدارند و از وجود آنان استفاده منفی برند و در نتیجه همه روزه قسمتی از کیان اسلام و قلمرو اسلامی را از دست ایشان بیرون کنند. این واقعیت تلخ دل او را می‌آزارد و بر آتش می‌دارد که مسلمانان غافل را منتبه سازد و آنها را که در غفلت به سر می‌برند و نسبت به وضع ناگوار خویش بی‌پروایی می‌کنند به باد انتقاد گیرد تا متوجه مسؤولیت‌های خویش شوند. اقبال تلاش کرده است تا مسلمانان را متوجه عاقبت زشت و نکبت‌بار آینده‌شان گرداند تا کاری انجام دهند و از زیر یوغ اسارت دشمنان اسلام بیرون شوند.

خداوند اقبال بزرگ را ببخشاید و فردوس برین را جایش گرداند!.

مأخذها ورويكدها:

- ١- ابن البيع، أبو عبد الله الحاكم محمد بن عبد الله بن محمد بن حمدويه بن نُعيم بن الحكم الضبي الطهماني النيسابوري المعروف بابن البيع، (1411 هـ - 1990 م) المستدرك على الصحيحين، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، الطبعة: الأولى، دار الكتب العلمية - بيروت - لبنان.
- ٢- ابن ماجة، أبو عبد الله محمد بن يزيد القزويني (ب ت)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، دار إحياء الكتب العربية - فيصل عيسى البابي الحلبي.
- ٣- اقبال، علامه محمد اقبال لاهوري، (١٣٨١ش) اسرار ورموز، انتشارات سنائي. تهران - ايران.
- ٤- اقبال، محمد اقبال (ب ت) الأسرار والرموز، ترجمه الدكتور عبدالوهاب عزام، المكتبة العلمية لاهور. باكستان.
- ٥- اقبال، علامه محمد اقبال لاهوري. (١٣٨١ش). پیام مشرق، انتشارات سنائي. تهران - ايران.
- ٦- اقبال، علامه محمد اقبال لاهوري، (١٣٨١ش) جاويد نامه، انتشارات سنائي. تهران - ايران.
- ٧- اقبال، علامه محمد اقبال لاهوري، (١٣٨١ش) ارمغان حجاز، انتشارات سنائي. تهران - ايران.
- ٨- اقبال، علامه محمد اقبال لاهوري، (١٣٨١ش) پس چه بايد كرد اي اقوام شرق، انتشارات سنائي. تهران - ايران.
- ٩- اقبال، علامه محمد اقبال لاهوري، (١٣٨١ش) مسافر، انتشارات سنائي. تهران - ايران.
- ١٠- انوري، حسن (١٣٨٢ش) فرهنگ بزرگ سخن، انتشارات سخن، چاپ مهارت، تهران- ايران.
- ١١- بلوچ، فيض محمد. (١٣٨٩ش) فهرست موضوعي آيات قرآن، انتشارات خواجه عبدالله انصاري، تربت جام، ايران.
- ١٢- الزيات، احمد حسن، (ب ت) تاريخ الأدب العربي، دار المعرفه بيروت- لبنان.
- ١٣- الصلابي، دكتور على محمد محمد (٢٠٠٩م) عمر بن الخطاب شخصيته وعصره، على محمد محمد الصلابي، دار ابن كثير، ط ٢، دمشق- سوريا.
- ١٤- القرطبي، أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر بن عاصم النمري القرطبي (1414 هـ - 1994 م)، جامع بيان العلم وفضله، تحقيق: أبي الأشبال الزهيري، ط: ١، دار ابن الجوزي، المملكة العربية السعودية.
- ١٥- المنذرى، الحافظ عبد العظيم بن عبد القوي (1431 هـ - 2010 م) مختصر سنن أبي داود، تحقيق: محمد صبيح بن حسن حلاق (أبو مصعب)، ط: ١، مكتبة المعارف للنشر والتوزيع، الرياض - المملكة العربية السعودية.
- ١٦- النووى، ابوزكريا يحيى بن شرف النووى الدمشقى (ب ت) رياض الصالحين، دار الجيل، بيروت - لبنان.